

بیوگرافی

رفیق اشرف دهقانی فرزند یک خانواده فقیر کارگری است. هنگامی که او بدینا آمد، پدرش شغل میرابی داشت و پیش از آن هم، از این رو که کار ثابتی نداشت، زندگی خانواده هشت نفری خود را با اشتغال به کارهای گوناگونی گذرانده بود. کارگری درکارخانه نخ ریزی، چاه کنی، فعلگی و بقالی از جمله این ها بود. روشن است که هیچ یک از این کارها گذران خانواده را به حد کافی فراهم نمی کرد. از این رو مادر و فرزندان که در خانواده قادر به انجام کاری بودند، می بایست سهمی در تأمین مخارج زندگی شان داشته باشند و چنین هم بود. زمانی برادر بزرگ ها با اشتغال به کاری، این وظیفه را انجام می دادند و زمانی نیز خواهر و مادر از راه دوک ریزی کمک خانواده در تأمین معاش بودند. شغل میرابی ایجاب می کرد که پدرش به طور مداوم با آب سر و کار داشته باشد و شب ها نیز کنار آب بخوابد. از این رو مبتلا به پادرد شدیدی شده بود که او را از کار کردن بازمی داشت. بدین ترتیب پدر در سراسر زندگی مدام فقر و رنج را تجربه کرده بود. با این همه از آنهایی نبود که زندگی سراپا رنجش را سرنوشتی آسمانی به حساب آورد. او مسبب تیره روزی خود و میلیون ها کارگر نظیر خود را به خوبی می شناخت و می دانست که دشمن طبقاتش روی همین زمین بسر می برد که او و تمام زحمت کشان دیگر هم در آن زندگی می کنند. بدین گونه فقر و زحمت بی پایان از آغاز عمرش نقش آموزگار راستینی را داشت که در شناساندن واقعیات جامعه طبقاتی، از بهره کشی و ستم به او یاری کرده بود. در عین بیسوادی از آگاهی سیاسی برخوردار بود. این بود که از هر راه ممکن برای مبارزه با دشمن تلاش می کرد. در وقایع سالهای ۲۵-۱۳۲۴ و تشکیل فرقه دموکرات در آذربایجان او در صف خلق بود. و بعد از یورش وحشیانه نیروی دولتی و کشتار مبارزین صدیق، خانه کوچکش پناهگاهی برای مبارزین راستینی که از دست دژخیمان خود را رها کرده بودند، محسوب می شد.

مسائلی که در خانواده مطرح می گشت، رنگ سیاسی داشت و اغلب خاطراتی را شامل می شد که ماهیت بهره کشان، شرح ستم گری های آنان و ستم کشی های انبوه افراد محروم و بهره ده جامعه را بیان می کرد. با وجود آن همه نفرت و کینه طبقاتی، آنچه که پدر و مادر و افراد نظیر آنان را از عصیان آشکار در برابر ثروتمندان بازمی داشت، انبوه تحقیر سالیان دراز بود که در آنان یک نوع بی اعتمادی به خود و بزرگ و نیرومند انگاشتن ثروتمندان و ناتوان احساس کردن خود، ایجاد کرده بود. بدون شک اوضاع اجتماعی آن روز و جریان مبارزاتی که منجر به شکست شده بود نیز این احساس ناتوانی و کم بها دادن بخود را در آنها قوت می بخشید.

محنت های فراوان زندگی از یک سو و تضاد روحیه آزادگی با شرایط اسارت بار موجود از سوی دیگر، پدر را موجودی خشن بار آورده بود تا حدی که می شد او را بدخلق به حساب آورد. سرکوب شدن تمایلات مبارزه جویانه او در اجتماع، به صورت خشونت و سردی رفتار با افراد خانواده جلوه گر می شد و ثمره چنین رفتاری این بود که با اینکه افراد خانواده همدیگر را بسیار دوست می داشتند، اما هیچکدام محبت خود را به همدیگر ابراز نمی داشتند. رفیق اشرف در سال ۱۳۲۸ در چنین محیط خانوادگی بدینا آمد. کسی فرصت رسیدگی زیاد به او را نداشت. از این رو از همان ابتدا شرایطی برای او فراهم بود که بتواند بدون توقع حمایت و نوازش و با اعتماد به نفس در هر زمینه بار بیاید. مشکلاتش را خودش حل کند و در عین حال روز به روز بیشتر با واقعیات خشن و سختی که زندگی را فراگرفته بود، آشنا شود. به خصوص که بعد از تولد او پدر برای همیشه توان حرکت را از دست داده بود و در اثر پادرد شدید همیشه بستری بود. گرچه در گذشته نیز خانواده بر اثر بیکاری های گهگاه پدر دچار تنگدستی فراوان می شد، اما این بار دیگر امید نمی رفت که یکبار دیگر پدر بتواند کاری به عهده گیرد.

خواهر بزرگتر ضمن کار به تحصیل خود نیز ادامه می داد و رفیق اشرف دوازده ساله بود که مادر به همراه خواهرش که معلم شده بود، به ده دوردستی رفت و او بیش از پیش تنها ماند. از میان همه افراد خانواده رفیق بهروز کسی بود که بیشترین محبت و اعتماد رفیق را جلب می نمود. او رفیق بهروز را موجودی مقدس می دانست که دنیایش با دنیای کوچک همه آدم های معمولی فرق زیادی داشت. دنیایی خوب و وسیع و دوست داشتنی که رفیق بسیار مایل بود وارد چنان دنیایی بشود.

بحث های سیاسی خانوادگی نظرش را بسیار جلب می کرد. رفیق بهروز از همان ابتدا او را علاقمند به کتاب و کتاب خواندن بارمی آورد. رفیق کتاب ها را با اشتیاق می خواند و روز به روز بر آگاهی اجتماعی و سیاسی او افزوده می شد. او نیز کم کم دشمن طبقاتی خود و مسبب فقر و رنج توده ها را می شناخت و از همان آغاز کینه او را در دلش بارور می کرد.

محیط مدرسه با برنامه های تبلیغاتی و جشن های فرمایشی با روحیه او سازگاری نداشت و او به هر رو نمی توانست اکره و نفرت خود را از این برنامه ها پپوشاند. به خاطر شرایط طبقاتی و فضای سیاسی که بر محیط خانوادگی اش حاکم بود، مسائلی که ذهنش را مشغول می داشت، بسیار جدی تر و برتر از مسائلی بود که همکلاسان و هم سن هایش به آنها می پرداختند. دنیای او بسیار دور از سرگرمی های مبتذل خرده بورژوازی از قبیل مُدپرستی های تقلیدی و سموم فکری دیگر بود. این بود که هر روز سوالات بیشتری در مورد مسائل اجتماعی و سیاسی از رفیق بهروز می پرسید و او با دقت و حوصله تمام پرسش هایش را پاسخ می داد.

رفقا صمد بهرنگی و کاظم سعادت از دوستان نزدیک رفیق بهروز بودند و رفیق به آنها احترام و محبتی بزرگ احساس می کرد و آرزو داشت وقتی بزرگ شد، زندگی و افکارش مانند آنها باشد. از وقتی که آگاهی سیاسی یافته بود به انقلاب و انقلابی بودن می اندیشید. گرچه انقلاب برای او مفهوم مبهمی داشت، اما این نکته برای او بسیار ملموس و روشن بود که باید زندگیش را در خدمت انقلاب بگذارد. چگونه؟ نمی دانست.

آگاهی دادن به همکلاسی ها یکی از راه هایی بود که او را به هدف می رساند و این راه آسانی نبود. چرا که همکلاسی ها با اندیشه ها و علائق او بیگانه بودند. شرائط خانوادگی و اجتماعی و تبلیغات آگاهانه ای که برای تربیت انسان های بی خبر از مسائل لازم زندگی به شکل وسیعی جریان دارد، برنامه های درسی تُهی از هر مطلبی که آگاهی درستی به دانش آموزان بدهد، همه دست به دست هم داده و جوان ها را فرسنگ ها از حقایق دور نگه می داشت و رفیق با صبر و شکیبایی کمی که لازمه سنش بود، نمی توانست به دلخواه خود هدفش را پیش ببرد. از این رو هرچه بیشتر از دنیای هم سن های خود به دور می افتاد و هر روز در دنیای رفقا بهروز، صمد و کاظم پیش تر می رفت و باز هم از تلاش برای آگاهی بخشیدن به هم سن های خود ناامید نمی شد و تمام نیرویش را در این راه به کار می گرفت.

در کلاس یازدهم دوستی یافته بود که جویای آگاهی بود و از این رو رفیق هیچ فرصتی را برای بحث کردن با او از دست نمی داد. یک بار که سر کلاس درس ضمن نامه مفصلی برای او از ماهیت حکومت شاه و چگونگی روی کار آمدن پدرش رضا خان و خودش نوشته بود. معلم که ساواکی بود متوجه شده و آن را از دستش گرفت و به ساواک تحویل داد. دختری که به نظر رفیق جویای آگاهی بود ترسید و دیگر به بحث های خود با او ادامه نداد. در پایان سال تحصیلی متوسطه آن دو را به ساواک بردند و بعد از کمی تهدید و نصیحت از آنها تعهد گرفتند که دیگر در مسایل سیاسی دخالت نکنند و رفیق چنین تعهدی داد و به خوبی هم به تعهدش وفادار ماند!

دوران دبیرستان تمام شد. دیگر زمانی که رفیق در گذشته فکر می کرد باید در آن زندگیش را وقف انقلاب کند، فرارسیده بود در حالیکه نشانه ای از انقلاب به چشم نمی خورد. او می دید که رفقا بهروز، صمد و کاظم ظاهراً به زندگی عادی خود ادامه می دهند. از این امر خشمگین بود اما نمی دانست چه باید بکند و همین احساس ناتوانی او را به سوی نوعی افسردگی و سرگردانی سوق می داد. او احساس می کرد آن موجود عاصی و آشتی ناپذیر در او ذره ذره می میرد ...

و درست در این هنگام بود که رفیق صمد کشته شد! و به قول خود رفیق، او از مرگ صمد زندگی یافت. همچنانکه بسیاری از رفقای دیگر رفیق صمد هم از این مرگ زندگی یافتند. دیگر کینه ای که از دشمن به دل گرفت، افزون تر از آن بود که یک آن خاموشی پذیرد. همه ابهامی که در گذشته از زندگی آینده اش داشت اینک به روشنی رسیده بود.

در این هنگام رفیق در یک روستای آذربایجان معلم بود و هر روز فقر و رنج و ستمی را که از کودکی لمس کرده بود، روشنتر و افزونتر می یافت. آینده تباه و انبوه تیره بختی را که چشم به راه روستازادگان بی گناه بود، آشکارا به چشم خود می دید و هر آن تعهد بیشتری در حق آنان احساس می کرد.

اینک دیگر "اشرف" می توانست رفیق "بهرروز" باشد. این را هر دو احساس می کردند. از این رو هر دو آگاهانه برای از بین بردن دیوارهای فاصله ای که میانشان قد برافراشته بود، اقدام کردند و رابطه پُرشکوه رفاقت بر رابطه برادری و آموزگاری قبلی سایه افکند و هنگامیکه دوشادوش یکدیگر به همراه سایر رفقا در نخستین سنگرهای مبارزه مسلحانه در ایران قرار گرفتند، رفاقت آنها به اوج شکوه خود رسید و به رفاقتی زوال ناپذیر و همیشگی تبدیل شد. زیرا رفاقتی که در سنگر مبارزه به وجود می آید دیگر مانند روابط معمولی با مرگ و دوری و عامل دیگری زوال پذیر نیست.

برای هر مبارزی رفیقش تا بدان هنگام زنده است که به آرمانش وفادار باشد و هنگامی می میرد که پشت به آرمانش کرده باشد. هم از این رو، با اینکه رفیق بهروز به زیر شکنجه شهید شد اما عشق او و همه رفقای شهید به آزادی خلق ها، آمیخته با عشق تمام رفقای مبارز از جمله رفیق اشرف به این آزادی، به هستی خود ادامه می دهد، همچنانکه کینه اش نیز همراه کینه آنان برای نابودی دشمن پیش می تازد و تا برافتادن ستم و نابودی جوامع طبقاتی همچنان پیش خواهد تاخت.

آنچه که در صفحات گذشته آمد، بخش نخستین زندگی رفیق اشرف قبل از پیوستن او به صف مبارزه بود. دنباله آن در صفحات بعد، از زبان خود او می آید.